

عوامل پیدایی و پایایی سکولاریسم در جهان مسیحی

دکتر بهرام اخوان کاظمی*

چکیده: سکولاریسم یکی از ویژگیهای فرهنگ، تمدن و نظامهای سیاسی جهان غرب در یکی دو سده گذشته بوده و است و بازتابهای بسیار فراوانی در حیات سیاسی و اجتماعی این گونه نظامها بر جای گذاشته و به اجمال، باعث انزوای نقش مذهب و خنثی کردن حضور عینی آن در این عرصهها شده است. اساساً سکولاریسم در ظروف زمانی و مکانی حاکمیت کلیسا و آبابی آن در قرون وسطی شکل گرفت و بستر و خاستگاه ظهور آن بر ویرانههای الهیات دگماتیک و جزم‌اندیش و دانش‌ستیز مسیحیت استوار شد و عملکرد سوء ارباب کلیسا به این روند شتاب خاصی بخشید. نوشتار حاضر تلاش دارد از دیدگاههای عام و کلی و همچنین، دیدگاههای خاص و جزئی، به عوامل پیدایی و پایایی سکولاریسم و روند سکولاریزاسیون در بستر فرهنگ مسیحیت اشاره کند و آنها را به تفکیک عوامل دینی، عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی، و عوامل نظری و معرفتی تبیین کند و تأثیر این مفهوم هم‌پیوند با لیبرالیسم را در عرصه نظری و عملی سیاست و نظامهای سیاسی غرب بازکاوی کند.

کلیدواژه: سکولاریسم، رفورماسیون، نظامهای سیاسی، دین، مسیحیت، لیبرالیسم، اومانیزم، دولت، ملتها، رنسانس، عقل‌گرایی و آتنیسم

* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه شیراز

مقدمه

سکولاریسم (secularism) یکی از ویژگیهای اساسی و سرنوشت‌ساز فرهنگ، تمدن و نظامهای سیاسی جهان غرب در یکی دو سده گذشته بوده و است و بازتابهای فراوانی در حیات سیاسی، اجتماعی این‌گونه نظامها بر جای گذاشته و به اجمال باعث انزوای نقش مذهب و خنثی کردن حضور عینی آن در این عرصه‌ها شده است.

«سکولر»^۱ (seculaire)، به معنای دنیوی یا آنچه مربوط به این جهان خاکی است، مشتق از کلمه «سکولوم» (saeculum) به معنای امور این دنیا است. سکولاریسم به معنای دنیاپرستی یا اعتقاد به اصالت امور دنیوی و رد غیر آن به کار رفته است.

همچنین، برای سکولاریسم مترادفهای بسیاری همانند علمانیت و لادینی (به عربی)، دنیاویت و گیتی‌گرایی، اصالت امور دنیوی، عرفی شدن، دنیاپرستی، جداانگاری دین و دنیا، غیرمقدس و غیرروحانی، افول دین، هم‌نوایی با این دنیا، رهایی جامعه از قید دین، و در معانی عقلانیت، علم‌گرایی، نوگرایی و این جهانی، جابه‌جایی باورها و نهادهای دینی، تقدس‌زدایی از عالم و جامعه و غیره ذکر شده است.^۲

نوشتار حاضر تلاش دارد در حد توان خویش از دیدگاههای عام و کلی و همچنین، خاص و جزئی، به عوامل پیدایی و پایایی سکولاریسم و روند سکولاریزاسیون در بستر فرهنگ مسیحیت اشاره کند و آنها را به تفکیک عوامل دینی، تاریخی، اجتماعی، سیاسی، و همچنین با عوامل نظری و معرفتی تبیین کند.

۱. عوامل پیدایش و تثبیت سکولاریسم از دیدگاه عام

شایان ذکر است که برخی در آثار خویش از دیدگاهی عام به عوامل پیدایش سکولاریسم نگریسته‌اند و برای ظهور آن علل فلسفی، کلامی، سیاسی، اجتماعی و تاریخی زیر را ذکر کرده‌اند:

۱-۱. از جنبه فلسفی باید از فلسفه حسی و تجربی یاد کرد که یگانه راه شناخت جهان را مشاهده حسی و آزمون تجربی می‌دانست. این تفکر فلسفی پس از رنسانس در دنیای غرب رواج یافت. پذیرش چنین فلسفه‌ای، مفاهیم و آموزه‌های دینی و متافیزیکی را مورد بی‌مهری و انکار قرار داد.

۱-۲. از جنبه کلامی و الهیات، می‌توان از عقایدی چون تثلیث، گناه جبلی و فدا و مانند آن یاد کرد که در الهیات مسیحی به عنوان عقاید دینی شناخته شده است و توجیه خردپسندی برای آنها وجود ندارد.

۱-۳. از نظر منابع اولیه دینی باید به این نکته توجه کرد که در کتاب مقدس کنونی مسیحیان، اصول و قوانینی که بتوان با استناد به آنها خطوط کلی برنامه‌های زندگی را ترسیم کرد و جوامع کنونی را اداره نمود، یافت نمی‌شود؛ به این دلیل دانشمندان و مصلحان جامعه به قوانین عقلی و تجربی روی آوردند.

۱-۴. از نظر تاریخی نیز مسیحیت در نخستین دوره حیات خود، حکومت تشکیل نداد و در امر مدیریت جامعه دخالتی نداشت تا اینکه پس از قرن‌ها کلیسا اقتدار یافت و اندیشه حکومت را در سر پروراند. در آغاز با امپراتوران در امر اداره جامعه مشارکت کرد و سرانجام، به قدرت سیاسی بدون رقیب مبدل شد.

۱-۵. از جنبه اجتماعی، پس از آنکه کلیسا بر همه شئون سرنوشت سیاسی جامعه مسیحی تسلط یافت، هم از نظر اخلاقی و هم از دیدگاه سیاسی و اقتصادی به انحراف گرایید و این انحرافات نقش مهمی در زشت جلوه دادن چهره دین و حکومت دینی داشت و منشأ قیام علیه حکومت مسیحی شد.

۱-۶. آزارها و شکنجه‌هایی که توسط دستگاه دینی مسیحی (کلیسا) بر اهل دانش وارد شد و وجود اختناق و استبداد از دیگر عوامل ایجاد نفرت و بدبینی در ذهن مردم، به ویژه دانشمندان و آزاداندیشان، بود که به صورت مخالفت با دین یا بی‌اعتنایی به آن در فرهنگ غربی نمایان شد و به تدریج به دیگر جوامع نیز سرایت کرد (ربانی گلپایگانی، ۱۳۸۱، صص ۲۴-۲۵).

برخی دیگر از صاحب‌نظران معتقدند که برای ارائه عوامل عام پیدایش و پایایی سکولاریسم باید به پیوند این ایدئولوژی با سلسله اصول و ارزشهای پذیرفته شده در فرهنگ غرب مانند اومانیزم و انسان‌خدانگاری، عقل‌گرایی، علم‌گرایی و علم‌زدگی، آتئیسم و اصالت ماده، لیبرالیسم و روان‌نگاری اشاره کرد؛ زیرا هر یک از آنها زیرساخت و ریشه این مرام و دیگر عوامل روساخت و رویه آن به شمار می‌روند. از دیدگاه این

صاحب‌نظران، موجبات ظهور سکولاریسم به اعتبارات گوناگون به اقسام مختلف قابل اشاره است و به اعتبار نوع و میزان نقش‌آفرینی عوامل، به سه دسته تقسیم می‌شود:

- دسته‌ای علت‌های زمینه‌ساز پیدایش این مرام محسوب می‌شوند؛ این عوامل به ویژگی‌های درونی مسیحیت و فرهنگ غرب مربوط می‌شود؛
- دسته‌ای دیگر، علل ظهور آن به شمار می‌روند که عمدتاً به تدبیر و عملکرد ارباب کلیسا باز می‌گردد؛

- دسته سوم نیز دلایل پیدایی و پایایی سکولاریسم به شمار می‌روند که عمدتاً بر تحول هندسه معرفتی در غرب مبتنی است. البته در این میان نباید از تعامل بی‌تبانی ملحدان و موحدان در کلیت ظهور و تقویت سکولاریسم غافل شد؛ زیرا ملحدان با نیات بدخواهانه و به قصد «نجات از دین»، این مرام را طرح و ترویج کردند و موحدان با نیتی نیکخواهانه و به ظن خود، به قصد «نجات دین» به سکولاریسم تن دادند. آنان از پایگاه تقدم خرد بر وحی و حجیت انحصاری عقل و به نیت کنار گذاردن دین از صحنه حیات و تثبیت اندیشه لیبرالیستی و اومانستی از سکولاریزاسیون جانبداری کردند و اینان از جایگاه دلسوزی برای حفظ دین و حراست از قداست آن، سکولاریزاسیون تدبیر اجتماع را پذیرفتند. بر مبنای این طرز تفکر، عوامل مؤثرتر پیدایی و پایایی سکولاریسم بدین شرح است:

۷-۱. دسترسی نداشتن مسیحیت به متن وحیانی: تورات و انجیل‌های موجود متون وحیانی نیستند؛ برای نمونه انجیل‌های کنونی دست‌کم سیصد سال پس از مسیح (ع) نوشته شده‌اند. بدیهی است نبود متن وحیانی دست‌نخورده، سبب پیدایش باورهای نادرست و رواج عقاید خردناپذیر مانند عقیده به تثلیث و اقانیم سه‌گانه شد و در نتیجه، باعث غیرعقلانی جلوه‌گر شدن عقاید دینی و احياناً القای تقابل عقل و دین شد. ظهور نظریه‌های مبنی بر امکان یا ضرورت نداشتن تبیین عقلانی باورداشتهای دینی یکی از ثمرات چنین رویکردی است.

۸-۱. نبود مفاهیم کافی برای نظام‌پردازی در متون مسیحی: وجود این نقطه ضعف در دستگاه فکری و منابع دینی کلیسا، به رغم داعیه حکومتداری آبای مسیحیت، خودبه‌خود، طرح سکولاریزاسیون را موجه می‌ساخت؛ زیرا دینی که بدون نظامات

اجتماعی برگرفته از وحی است، باید تدبیر اجتماع را به غیروحی واگذارد؛ چراکه در این صورت، اگر دینداران نیز حکومت تأسیس کنند، باید تنها به حکم عقل و با برنامه علم، جامعه را نظم و نسق دهند. وانگهی انتساب تلقیها و عملکرد بشری و خطاپذیر سردمداران کلیسا به دین، جز بدبینی مردم و سستی عقاید آنان به بار نمی‌آورد و چنین نیز شد و درست بدین علت بود که دین‌ورزان عاقل! همصدا با عقل‌ورزان بی‌دین، به جدایی دین و دنیا حکم کردند!

۹-۱. متعارض‌انگاری دین و دنیا: مسیحیت ساختگی دارای آموزه‌های فراوان ضددنیوی بود که محصول قهری آن، چیزی جز سکولاریزاسیون نمی‌توانست باشد. واضح است که این فرهنگ تاریخی با تلقی منفی از دنیا و سنت عزلت و ترک آن که از بطن دین دنیاگریز حاکم بر غرب برآمده بود، بستر مناسبی برای القای جدایی دیانت از سیاست به شمار می‌آمد.

۱۰-۱. تأویل عصری متون مقدس و دین‌آجین کردن فرضیه‌های علمی: کلیسای قرون وسطی سعی کرد نظریه‌های تطورپذیر بشری را بر متون دینی تحمیل کند، یا متن مخدوش و فهم مخدوش‌تر خود را از متون، معیار درستی و نادرستی علوم و نظریه‌ها قرار دهد و به همه چیز صبغه قدسی و دینی ببخشد. با این عمل، باعث رکود علمی و رویکردی خردستیز شد. از دیگر سو، اصرار ارباب کلیسا بر حجیت فهمیات مخدوش خود، در برار تطور شتابان علوم، باعث القای تقابل علم و دین شد و انسان غربی چاره را جز در منزوی ساختن دین و جداسازی حساب دین و دانش ندید.

۱۱-۱. استبداد دین‌مدارانه کلیسا: طی ده قرن قرون وسطی، سلطه آباء کلیسا در مغرب زمین، تمامی مذاهب رقیب حتی خرده‌گرایشهای مسیحی ناسازگار با مشرب پاپ تحدید شدند؛ هر اندیشمندی نگران سرنوشت خود بود و هر دانشوری از محاکم تفتیش عقاید در تشویش به سر می‌برد. این رفتار سبب القای تقابل دین و آزادیهای مشروع انسانی شد و انسان غربی رستن خود را در گرو نجات از رهن دین و اضمحلال قدرت و سلطه دینی سراغ گرفت.

۱۲-۱. رقابت بر سر قدرت میان امپراتوران از سویی، و دانشمداران از دیگر سو با ارباب کلیسا: طرح سکولاریزاسیون تدبیر اجتماع، درست به معنای خلع سلاح پاپ و

تصرف اریکه قدرت به وسیله جریان نوگرایی در غرب بود؛ چنان که پذیرش سکولاریسم توسط سران مسیحیت و اتخاذ موضع ملایمت و مسالمت در قبال خردورزی و علم‌گروی طی قرون اخیر نیز، به معنای عقب‌نشینی به مواضع قابل دفاع و منطبق با شرایط جدید، برای حفظ دست‌کم موجودیت دین (یعنی دینداری انفرادی و سازگار با جامعه سکولار) تلقی می‌شود (رشاد، ۱۳۷۹، صص ۲۵-۲۹)!

بدیهی است هنوز برخی از این عوامل که باعث سستی اساس دین و انزوای آن و در نتیجه، تولد و تحقق سکولاریسم در مغرب‌زمین بوده است، همچنان نقش علل دوام و بقای این ایدئولوژی محسوب می‌شوند.

بسیاری از دانشوران در معرفی ریشه‌های سکولاریسم و ظهور آن به عامل دیانت مسیحیت در غرب و عملکرد آبای کلیسا بیشتر توجه کرده‌اند. یکی از صاحب‌نظران با این ملاحظه، مجموعه علل و مبادی سکولاریسم را در نگاهی عام به چهار علت کلی تقسیم کرده است:

«دو علت نخستین (انجیل و الهیات دگماتیسم) مربوط به خود دین مسیح است که زمینه و بستر سکولاریسم را در جوامع غربی هموار کرد؛ علت سوم، مربوط به رویدادها و حوادث تاریخی و اجتماعی است که باز در تحقق آنها نه دین مسیح، بلکه روحانیان و آبای کلیسا دارای نقشی بودند؛ علت چهارم، مبانی نظری و معرفتی متعلق به اندیشوران، اعم از مسیحی در قالب پیرایشگر و اصلاحگر و ملحد است که موجب پویایی مکاتب و «ایسم»‌های مختلفی شده‌اند که در حاشیه راندن یا حذف دین، نقش علت قریب و اخیر را ایفا می‌کردند» (قدردان ملکی، ۱۳۸۰، ص ۳۲).

گرچه می‌توان برای پیدایی و پایایی سکولاریسم، مبانی نادینی، تاریخی و اجتماعی، نظری و معرفتی، سیاسی و... را جستجو کرد، هویدا است که چنین امری در این مقال نمی‌گنجد و تبیین جریان جداانگاری دین و دنیا در واقع، به مثابه توضیح کل کلاف پیچیده تاریخ اجتماعی دست‌کم دو سه قرن اخیر است؛ بنابراین، در مباحث بعدی به گونه‌ای مختصر برخی از عوامل ظهور این ایدئولوژی را که اهمیت بیشتری دارد، از دیدگاه خاص‌تر بررسی می‌کنیم:

۲. عوامل پیدایی و تثبیت سکولاریسم از دیدگاههای خاص

۱-۲. عوامل دینی (مرتبط با مسیحیت و کلیسای مسیحی)

۱-۱-۲. نبود نظریه حکومت و تأکید بر جدایی دین از حکومت در مسیحیت

یکی از مهم‌ترین علل ظهور اندیشه سکولاریسم در فرهنگ غربی را می‌توان در خود آیین مسیحیت دانست؛ چراکه در اناجیل اربعه، سخنان حواریون، مانند پولس، پطرس، آگوستین قدیس و همچنین، در تفسیر آباء کلیسا، آیات و شواهد فراوانی مبنی بر جدایی دین از حکومت وجود دارد. ضمن اینکه در این منابع و همچنین فقاقت مسیحی نبود و مشتمل نشدن قوانین اجتماعی و حکومتی در آیین مسیحیت مشاهده می‌شود. چنین نبودی خواه‌ناخواه باعث سوق سریع‌تر جامعه غربی به دامن سکولاریسم شد.

در اناجیل اربعه از جمله انجیل یوحنا جملات فراوانی از حضرت عیسی (ع) وجود دارد که ملازم جدایی دین از حکومت است؛ جملاتی مانند «پادشاهی من از این جهان نیست»؛ «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا» و «شمشیر خود را غلاف کن؛ زیرا هر که شمشیر گیرد، به شمشیر هلاک گردد» (قدردان ملکی، ۱۳۸۰، صص ۳۲-۳۹).

۲-۱-۲. جزم‌گرایی و تحجر، تفتیش و تکفیر عقاید

اساس تشکیلات قرون وسطی بر جزم^۳ یا دگماتیسم استوار بود؛ به این معنا که از احکامی بدون هیچ دلیل علمی و عقلانی، باید اطاعت می‌شد. جزم‌گرایی اساساً حاصل مطلق‌گرایی در شناخت است؛ زیرا هر حوزه شناختی کمابیش مدعی اعتبار خود در شناخت یکباره و فراگیر واقعیت است و در این وادی و انحصار دستیابی به واقعیت، کلیسای قرون وسطایی گوی سبقت را از همگان ربوده بود. بدین ترتیب، حاکمیت کلیسا در خلال قرونی متوالی به گونه‌ای جزمی و نه عقلی عمل کرد و مخالفت با آن مستوجب تفتیش عقاید و عقوبت گردید و چه جامعه دین‌باوران و چه غیرآنان مجبور شدند این باورهای موهوم را به حکم جزم و احتیاط یا ترس بپذیرند. کلیسای مسیحی در این مقطع، شناخت و باورهای خود را مطلق، جامع و مانع، تجزیه‌ناپذیر و همانند

منظومه فکری همواره جزمی و تردیدناپذیر معرفی کرد و خود را صالح دانست که در باره همه چیز ابراز نظر کند و احکام خود را به طور مطلق تحقق‌پذیر و تغییرناپذیر به‌شمار آورد. کلیسا در صحت مبنای باورهای جزمی خویش، ارتباط مستقیم با حقیقت را مدعی شد و پیروی از جزمیات مزبور را برای انسانهای زمانه که نوعاً ساده‌اندیش و تقلیدطلب بودند، آسان‌ترین و مطمئن‌ترین راه حل مشکلات و دستیابی به رستگاری عنوان کرد. ضمن آنکه آباء کلیسا اظهار داشتند که شناخت حقیقت برای همه میسر نیست و فقط بخش خاصی از جامعه مانند روحانیان صاحب قدرت، نماینده شناخت واقعی و مولد جزمیات هستند.

باید اضافه کرد که در آن مقطع، چون اطلاع از آموزشهای مسیحی، نیاز به سواد و آشنایی با زبان لاتین داشت و بیشتر توده مردم از این دو مهارت بی‌بهره بودند، اندک‌اندک شرح آموزشهای مسیحیت مختص کلیسا و روحانیان مسیحی شد و کم‌کم دانشها و برداشتهای کلیسا با آموزشهای حضرت مسیح (ع) یکی گرفته شد و جزمهای مجعول کلیسا شکل گرفت. کلیسا خود را به دلیل برخورداری از موهبت الهی، معصوم از اشتباه دانست و روایتها و برداشتهای این نهاد و اصحاب آن از امور دنیوی، عین واقعیت و حقیقت انگاشته شد و تردید در آنها به مثابه کفر و الحاد به شمار آمد. در این راستا، دادگاههای عظیم تفتیش عقاید برقرار شد و هزاران دانشمند و اندیشمند به جرم بیانات یا نوشته‌هایی برخلاف این جزمیات حبس و شکنجه شدند و حتی به قتل رسیدند و سوزانده شدند.

بدین ترتیب، کلیسا در همه امور جهان فتوا صادر می‌داد و حتی پا را از امور زمینی و مسائل مذهبی فراتر نهاد و در باره هستی و کائنات نیز فتوا صادر کرد و از همه خواست به عنوان وظیفه دینی به این فتاوی تسلیم و خاضع شوند. شایان ذکر است که در این مقاطع، بسیاری از سایر متألهان مسیحی به دلیل ترس یا دین‌ورزی و یا منافع و زر و زورپرستی از فلسفه و الهیات برای تقویت این جزمها بهره جستند.

نخستین و اساسی‌ترین احکام جزمی کلیسا این بود که کلیسا خطا نمی‌کند. این حکم جزمی مادر جزمهای دیگر تلقی می‌شد و به تدریج حوزه آن از قلمرو مذهب به کائنات رسید که برخی از آنها به شرح زیر است:

الف. مرکزیت زمین: کلیسا حکم کرده بود که زمین مرکز کائنات است و همه ستارگان عالم به دور زمین در حرکت هستند؛

ب. ستارگان به دور زمین در مسیری دایره‌ای حرکت می‌کنند؛

ج. هر حرکتی نیاز به حضور دائمی محرک دارد؛

د. هیچ حقیقت کشف‌نشده‌ای وجود ندارد و انسانها به شیوه‌های عادی و معمولی به حقایق نمی‌رسند بلکه فقط آدمهای خاص با تزکیه می‌توانند به حقایق برسند؛ بنابراین، کاشفان و عالمان علوم تجربی همانند نیوتن، کوپرنیک و کپلر چون محصول نظام تزکیه‌ای کلیسا نیستند، افرادی معمولی به شمار می‌آیند که به حقیقتی دست نیافته‌اند و دروغگو هستند.

ه. هدف سیاست، جلب رضایت خداوند است و متولی و معیار رضایت خداوند هم کلیسا و آباء آن هستند (بخشایشی، ۱۳۷۵، صص ۱۱-۱۲)؛

و. اعتقاد به گناه فطری یا جبلی و مسئله خدا

کلیسا بر این باور بود که گناه و خطای حضرت آدم در بهشت (خوردن از درخت ممنوع‌شده) به فرزندان او نیز منتقل شده است؛ از این رو، تمامی نسل او بالفطره گناهکار محسوب می‌شوند؛ گناهی فطری که رهایی از آن با اعمال نیک و عبادات نتیجه‌بخش نخواهد بود؛ بنابراین، حضرت عیسی (ع) با فدا کردن خود و بازخرید گناهان انبای بشر، کفاره گناهان آنها شده است.

این الهیات خشک و مدرسی کلیسا، جزم‌اندیشی و رویکرد تکفیر و تفتیش عقاید آن، باعث طرد دین‌سنتی مسیحیت شد و نص‌گرایی ظاهری آباء کلیسا، موجد قرائتی ناهمخوان با عقل و علم گردید و این خود نیز ضمن پایا کردن سکولاریسم، زمینه نقد مسیحیت برای پیرایش‌گرایان و انکار عالم قدسی را برای ملحدان به وجود آورد.

۲-۲. عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی

عوامل متعدد دیگری در انزوای دیانت مسیحی و افزایش تقابل آن با علم و اصحاب خرد و تسریع روند سکولاریزاسیون تأثیرگذار بودند؛ هر چند این عوامل نیز بی‌ربط با

مبانی و عوامل دینی مؤثر در سکولاریسم نیست، می‌توان از آنها به عنوان زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی پیدایش و پایایی این ایدئولوژی یاد کرد:

۲-۱. فساد همه‌جانبه کلیسا و تضعیف و چند پارگی آن

پژوهشهای مستند؛ رواج فسادهای دامنه‌دار مالی، اخلاقی و سیاسی کشیشها و پاپها را در قرون میانه به اثبات رسانده است. کلیسا در تباری آشکاری با فئودالیت و نظامهای حاکم فئودالی بر جوامع اروپایی به تحول و سرمایه‌اندوزی آنها نه فقط از راههای اقتصادی، بلکه با شیوه‌های مختلفی مانند: فروش آمرزش‌نامه و مقامات دینی، تحریف مذهبی، همکاری با حکومتها و حمایت از آنها و تصرف در اموال و دارایی کلیسا و شخصی کردن این مایملک پرداخت و حتی در انجام فسادهای اخلاقی و ارتکاب انواع معاصی از چیزی فروگذار نگردید.

در قرون وسطی پاپها غرق در تجمل و اشرافیت بی‌چون و چرا بودند و کلیسا بدنام و متهم به سوء استفاده شده بود. همان‌طور که گفته شد تکیه بر حرفها و جزمهای بی‌پایه، مدیریت فاسد، مالیات‌گیریهای ظالمانه و عملکرد ضد اخلاقی از ویژگیهای ارباب کلیسا در این مقطع بود. حتی این اعتقاد وجود دارد که پاپها، جنگهای صلیبی علیه مسلمان (۱۲۷۰-۱۰۹۶م) را بیشتر برای پیشبرد مقاصد جاه طلبانه و گسترش امپراتوری خود راه انداختند.

از ابتدای قرن سیزده میلادی، پاپ اینوسان سوم «انگیزیسیون» (inguisition) یا تفتیش عقاید را آغاز کرد. در عهد وی، همچنین عهد اونوریوس سوم و گرگوار نهم، دادگاههای تفتیش عقاید در همه جا مستقر بود و گرگوار نهم مقررات شدیدی در این باره وضع می‌کرد. این دادگاهها تنها به امور مذهبی نمی‌پرداختند، بلکه غالباً اغراض و امیال شخصی متولیان کلیسا را نیز در مورد تعقیب و مجازات کسانی که تسلیم هوی و هوس و خواسته‌های آنها نمی‌شدند، به کار می‌بستند و کشیشان بر قدرت و ثروت خود می‌افزودند.

از ابتدای قرن چهارده میلادی رفته رفته ناقوس افول قدرت کلیسا به صدا در آمد. در سال ۱۳۰۰م. فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه، پاپ بونیفاس هشتم را به محبس کشاند.

با مرگ پاپ در زندان، فیلیپ بر کلیسا و نظام پاپی مسلط شد و با نظر وی، پاپ برتران دوگو از کشور فرانسه به مقام پاپی رسید. از سویی تا سال ۱۳۷۷م. و انتخاب پاپ فلیپ در فرانسه ماند و پس از آن تا سال ۱۴۴۷م. شقاقی بین فرانسه و ایتالیا و دنیای مسیحیت در انتخاب پاپ افتاد و هر یک از دو کشور، مدعی گزینش پاپ از کشور خود شدند و تا سال ۱۴۴۷م. حضور و گزینش دو پاپ فرانسوی و رومی، دنیای مسیحیت و دستگاه زعامت کلیسا را بیش از پیش تضعیف کرد تا بالاخره در این سال به منظور ممانعت از این تضعیف، کلیسا ضوابطی برای انتخاب پاپ واحد تعیین کرد، اما ضربه وارد به قدرت و موقعیت پاپها و پاپیسم دیگر ترمیم‌پذیر نبود. در سراسر اروپا مقاومت‌هایی در برابر پاپ و مقامات کلیسا آغاز شد و آنان قدرت خود را از دست دادند و از آن پس، قادر به ممانعت از مخالتهای روزافزون نبودند (اخوان کاظمی، ۱۳۷۹، ص ۱۶۱). بی‌تردید این تضعیف و روند آن در کلیسای کاتولیک و چندپارگی آن، از مقومات فرآیند سکولاریسم در غرب شد.

۲-۲-۲. نهضت رفورماسیون یا اصلاح دینی

در چنین وضعیتی و در ابتدای قرن شانزده میلادی، نهضت رفورماسیون توسط مارتین لوتر (Martin Luther) بنا نهاده شد. البته قبل از این نیز در سنت کلیسایی آن زمان، اصلاحاتی انجام شد که عاملان و رهبران آنها قدیسانی مانند سن برنارد (Saint Bernard)، سن فرانسوا (Saint Francois) و گرگوار (Gregoire) بودند؛ اما اصلاحات خارج از این سنت، به بدعت‌های دینی منتهی شدند.^۲ با توسعه صنعت چاپ، میلیونها نسخه از نوشته‌های مصلحان مذهبی انتشار یافت و باعث تفرقه و انشاقات بیشتر مذهبی و محلی شد. بدین ترتیب رفته‌رفته مذهب از انحصار کلیسای واتیکان (رم) درآمد و پایگاه آن به کل اروپا تسری یافت.

تمام اشکال این فرمها، که در واقع در نضج سکولاریسم مؤثر بودند، ترجمان یک نیاز اساسی بود و آن اینکه باید جوهره معنوی را از تعلق سلسله مراتب کلیسا آزاد کرد. در حقیقت، نوزایش یا رنساس (که بعداً بدان پرداخته خواهد شد) عناصر درخور انتقال این تقاضا به انقلابی دینی را فراهم آورد تا مسیحیت بدان عناصر شناخته شود. یکی از

این عناصر، اومانیسیم یا انسان‌مداری بود. بدین ترتیب حتی رنسانس هم مدعی نبود که صرفاً تولد دوبارهٔ زمان باستان و روح علمی است بلکه به دگرگونی دین نیز توجه شد. بر این اساس اعتقاد کلی به وجود خدا به صورتی که در الهیات اومانستی قرنهای شانزدهم و هفدهم مشاهده می‌شود، بنا نهاده شد. بنای این الهیات بر این است که ذات الهی را فقط در تمام تجلیات آن می‌توان یافت و یکایک این تجلیات، ارزش سلب‌نشده و مستقل خود را دارند. هیچ صورت یا نامی قادر نیست هستی مطلق خدا را بیان کند؛ چراکه صورت و نام از اشکال حصر به شمار می‌آیند و با ذات نامتناهی تناسبی ندارد.

در نخستین دهه‌های قرن شانزدهم به نظر می‌رسید این جریان به هدف خود رسیده و «دینی در محدودهٔ انسانیت» بنا شده است. این جریان با احکام مسیحیت دشمنانه برخورد نمی‌کرد بلکه می‌کوشید رسم نوینی در دیانت تعبیر کند. مسئلهٔ سازش انسان و خدا، که نظام بزرگ مدرسی و تمام عرفان قرون وسطایی برای حل آن تلاش کرده بودند، اکنون دیگر در شمول فیض الهی جستجو نمی‌شد.

مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶م.)، کشیش آلمانی، در سال ۱۵۱۷ با اعتراض به مذهب «کاتولیک» و پایبندی از این کلیسا جدا شد و مذهب پروتستان و «لوتریانیسم» (lutheranism) را بنا نهاد. در آموزه‌های او بر بی‌اصالتی تأسیسات و نهادهای کلیسای کاتولیک تأکید می‌شود. به نظر لوتر، خداوند لطف و مرحمتش را با هدیه و عطیهٔ دین و کلام خویش، انجیل، اعطا می‌کند. وی معتقد بود حیات مذهب و دریافت کلام الهی تنها در خلوص وجدان شخصی ممکن است؛ نه بر مبنای تعلیمات کلیسا. با این حال لوتر خود را سنت‌مدار آیین مسیح می‌داند و به این باور رجعت می‌کند. وی با ضد مسیح خواندن «پاپ»، اعتقاد داشت نظام کلیسا نیز فاسد است و مبتنی بر سنت اصیل کلیسا و سلسله مراتب رومی نیست بلکه جنبهٔ شخصی به‌خود گرفته است. لوتر سنت بازخريد گناه توسط کشیشان را به شدت تقبیح می‌کرد و به دنبال ساده‌سازی دیانت مسیح و آیینهای آن بود و می‌خواست مراسمهای فراوان و زائد مذهبی را که ارباب کلیسا ساخته و پرداخته بود، کاهش دهد. به باور وی، آیینهای مرتبط با قدیسان، متبرک دانستن اشیاء و تصاویر آنها، زیارات، «سنت اغماض» (indulgence) و تحفیف گناهان

توسط ارباب کلیسا و اعتقاد به برزخ، همگی جزء خرافه‌ها و موهومات هستند (Robet, 1989, pp.1502-3). حمله لوتر به «سنت گذشت و اغماض» از اهمیت بیشتری برخوردار بود؛ او به عقاید خرافی و اعمال کشیشان دیگر را در باره فروش بهشت و «نامه اغماض»^۵ حمله کرد؛ در واقع، در ابتدا به همین وسیله توجه همگان را به خود جلب کرد. وی ضمن انتقاد از سلسله مراتب کلیسایی و نذورات رهبانی، شعار اصلی را بازگشت به کلیسای صدر مسیحیت مطرح کرد.

اعتقاد لوتر باعث تکفیر وی توسط پاپ شد، ولی لوتر طرفداران خود را به مقابله و اعتراض در برابر پاپ و کلیسای رم فراخواند و مذهب «پروتستان» یا «معتضان» شکل گرفت. با نگرانی که از اعمال پاپها به وجود آمده بود، مذهب پروتستان توسعه یافت و سلاطین، شاهزادگان و حکام محلی نیز که می‌خواستند از قید پاپ رها شوند، این حرکت را تقویت کردند. اختلاف اساسی پروتستانها را با کاتولیکها در سه موضوع می‌توان خلاصه کرد: یک. تعریف ایمان دینی؛ دو. خصائص باطنی عقیده دینی و سه. آیین و رسوم مذهبی.

برای نمونه، کلیسای کاتولیک خود را یگانه‌حافظ و قاضی حقیقی مسطور در کتاب مقدس و سنت به شمار می‌آورد؛ برعکس پروتستانها مقیاس ایمان را کتاب مقدس می‌دانستند و هر فرد را تعبیر و تفسیرکننده آن برمی‌شمردند و معتقد بودند در اموری که مربوط به اوامر خدای متعال و موجب نجات ارواح است، هر کس مسئول خویش است و همه معتقدان به خدا، اعم از ارباب کلیسا و شهروندان عادی، برابر هستند.

با گسترش مذهب پروتستان و عقاید لوتر، افرادی مانند الوریخ زوینگلی (Zwingli) سوئیسی (۱۳۸۴-۱۵۳۱م.) و ژان کالون (Calvin) (۱۵۰۹-۱۵۶۴م.) فرانسوی از جنبش وی پیروی کردند و آن را وسعت دادند. به ویژه اعلام استقلال مذهبی انگلستان بر دامنه و گسترده‌گی پروتستانتیسیم و کالونیسیم افزود. در حقیقت، مقاومت در برابر کلیسای رم در سال ۱۵۳۶م. با انتشار افکار پرهیاهوی کالون در باره دیانت مسیح اوج تازه‌ای گرفت و در نیمه قرن شانزدهم با رواج مذهب پروتستان، به تدریج از قدرت و نفوذ پاپها در دنیای مسیحیت کاسته شد و آنها فقط عنوان رهبری کاتولیکهای جهان را برای خود حفظ کردند (اخوان کاظمی، ۱۳۷۹، صص ۱۶۳-۱۶۴)؛

هرچند این رهبری نیز با چالشهای فراوانی مواجه شده بود؛ زیرا پیش از این، لوتر با رد دکترین (آموزه) دو شمشیر، در معنای اینکه قاضی نهایی و منبع حاکمیت پاپ است، بیان کرده بود که حاکمان دنیوی، قدرت و حاکمیتشان را به طور مستقیم از خداوند دریافت می‌کنند و وظیفه روحانیان بیشتر در ابعاد روحی و معنوی خلاصه می‌شود. مشخص است که چنین باوری گامها را به سوی تفکیک دین از دنیا و عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرآیند سکولاریزاسیون سرعت بخشید.

۲-۳. تضعیف و سستی مبادی ایمان عامه

خطاها و لغزشهای متعدد و جبران‌ناپذیر کلیسا، همچنین پیشرفت علوم تجربی که اعتبار بعضی آموزه‌های دینی را زیر سؤال برده بود، بیشتر مردم را تحت تأثیر خود قرار داد و اعتقاد به کلیسا و پاپها، پیوند قلبی مردم به آن و تقدیس آنها را ضعیف و سست کرد تا حدی که دیگر از تعصبا و حمایتهای تند مردم از پاپها خبری نبود. موضع مردم تقریباً موضع بی‌طرفی شده بود و چه بسا بر اثر شیوع بعضی اندیشه‌ها، آنها، «دین» و مقدسات را در درجه بعدی قرار می‌دادند؛ مثلاً مردم در سده چهاردهم، ملی‌گرایی و حس ناسیونالیستی را مقدم و حاکم بر دین‌محوری قرار دادند. ویل دورانت در این زمینه می‌نویسد:

«در آن ایام (۱۳۲۴م) که ایمان مردم و قدرت پاپها هر روز بیشتر به سستی می‌گرایید، این طرز اندیشه در اذهان رسوخ یافته بود که نخست خویشتن را میهن‌پرست و سپس مسیحی بدانند» (دورانت، ۱۳۷۰، ج ۳، ص ۱۸۰).

این اغوای مردم به وسیله مخالفان، زمینه عقب‌نشینی کلیسا را در مقابل امپراتوران بیشتر فراهم کرد (قدردان ملکی، ۱۳۸۰، ص ۶۷).

۲-۴. ظهور و نقش طبقه بورژوازی و سرمایه‌داری

طبقه فئودالها و طبقه ارباب کلیسا یا پاپها و قدیسان دو طبقه اصلی بودند که در سراسر قرون وسطی ضمن همدستی و همداستانی، سلطه بر عرصه‌های سیاسی و اجتماعی را بر عهده داشتند و برای تأمین منافع یکدیگر با هم همکاری داشتند. در عرصه اقتصاد، زمین‌داری و کار بر روی زمین اولویت داشت و زمین و زمین‌داری، شرافت و مظهر

شرافتمندی به شمار می‌آمد. اصلی‌ترین ابزارهای تولید و فناوری روز نیز منحصر به ابزارهایی می‌شد که مرتبط با اقتصاد کشاورزی بود. با تضعیف حکومت فئودالها و سستی کلیسا و کاستی قداست ارباب آن و نظام پاپیسم و همچنین، روزآمد و پاسخگو نبودن اقتصاد بسته ارباب و رعیتی، طبقه جدیدی در زمینه اقتصاد و سیاست پا به عرصه حیات نهاد که بعدها به «بورژوازی» (bourgeoisie) ملقب شد. این طبقه اقتصاد و منفعت را نه در زمین و کار روی آن، بلکه در تجارت و بازرگانی جستجو می‌کرد و سوداگری و دوره‌گردی تاجرآبانه را پیشه خود ساخت. بدین ترتیب، این طبقه وابسته به شهر آزاد یا «بورگ» (bourg) شد که نه ارباب بود و نه دهقان و اعضای آن را سوداگران و پیشه‌وران تشکیل دادند.

طبقه مزبور به منظور فضاسازی و گسترش حوزه تجارت و منفعت‌اندوزی خود، نظام پاپها، نظام ارباب-رعیتی و شیوه تولید آنها را مزاحم می‌شمرد، به همین دلیل سعی کرد با براندازی یا استحاله و تغییر این دو نظام، آنها را در مسیر خود همراه، خنثی یا محو سازد. لذا بی‌دلیل نیست که بورژوازی را پایه‌گذار تمدن جدید و پرچمدار لیبرالیسم و سکولاریسم به شمار می‌آورند. این طبقه ماجراجو و تا حدود زیادی انقلابی، مناسبات و شیوه تولید نظام گذشته را دگرگون کرد و بر انجام انقلابهای بزرگی مانند انقلاب فرانسه تأثیر فراوان گذاشت و در پرتو این انقلابها به امتیازات ناشی از تبار و مذهب پایان داد و بر فرد، حقوق و دستاوردهای او همچون معیاری برای سنجش ارج و ارزش اجتماعی انسان تکیه کرد. با وجود این در نظر بسیاری، بورژوازی مزبور سمبل آزمندی، پستی طبع، پول‌پرستی و نمونه روح کاسب‌کارانه عاری از هرگونه بلندپروازی و عالی‌منشی محسوب می‌شد؛ طبقه‌ای که تلاش داشت در راستای منافع خویش همه چیز از جمله فرهنگ و ارزشها و نمودهای انسانی را به کالا تبدیل کند.

بورژوازی پایه‌گذار سرمایه‌داری تجاری و سپس، سرمایه‌داری صنعتی و مالی شد و می‌توان آن را مولد روند سرمایه‌داری و سپس، ظهور لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی دانست که این دو نیز بر روند ظهور و نضج سکولاریسم تأثیر مستقیم داشتند. در هر حال، بورژوازی رشد خود را در پرتو انحصارزدایی از همه زمینه‌ها می‌دانست؛ انحصاری که به وسیله نظام پاپیسم و نظام ارباب-رعیتی اعمال می‌شد. بورژوازی و

سرمایه‌داری باعث نابودی نظام فئودالیت‌ه و تضعیف بیش از حد قدرت کلیسا و آبا‌ی آن و تقدس و انحصارزدایی از آنان شد و به تمهید و بسترسازی دینی دنیوی و در عرصه‌ای سازگار با دنیا و انسان‌مدار پرداخت و با قداست‌زدایی از کلیسا و ارباب آن، بی‌واسطه‌گی ارتباط انسان با خدا را مطرح و بر خودبسندگی و محوریت نفس انسان در این باره تأکید کرد.

باید مجدداً یادآوری کرد که نهضت اصلاح دین و ظهور پروتستانتیسم عامل مثبت و مؤثری بر روند نضج و بالندگی بوژوازی و به تبع آن، لیبرالیسم و سرمایه‌داری به حساب آمده است. از کسانی که به این تعامل وجه مثبت بخشیدند، می‌توان به ماکس وبر اشاره کرد که در کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» (Weber, 1958)، به رابطه مذهب و اقتصاد می‌پردازد و ارتباط بین ظهور سرمایه‌داری «عقلانی» در غرب با مذهب پروتستان را به بحث می‌کشد. این بررسی برای وبر از این تجربه تاریخی برمی‌خواست که اغلب سرمایه‌داران غرب، پروتستان هستند و بسیاری از مراکز اولیه توسعه اقتصادی در غرب پروتستان‌نشین بوده‌اند. به نظر وبر مذهب پروتستان، به ویژه کالونیسم به مراتب بیش از مذهب کاتولیک نسبت به آسایش دنیوی و لذت‌طلبی سختگیری نشان داده است. مذهب پروتستان، عنصری مذهبی وارد زندگی اقتصادی فرد مسیحی و «مؤمن» کرد که جمع‌آوری ثروت را نه عملی غیراخلاقی، بلکه وظیفه‌ای مذهبی قلمداد می‌کرد و در این راستا امور مادی زندگی را در چارچوب فراگیر مذهبی فرو برد و رستگاری را مادی و دین را دنیوی کرد. از دید وبر در پروتستانتیسم فعالیت اقتصادی، نه راه دستیابی به رستگاری، بلکه نشانه ایمان به برگزیده بودن محسوب می‌شود و به ویژه کاهلی مهم‌ترین گناه تلقی می‌گردد و آرزوی فقیر بودن چون آرزوی بیمار بودن سرزنش می‌شود (بشیریه، ۱۳۷۴، صص ۱۸۷-۲۳۰)؛ همچنین، برخی مانند ویلیام تیندل سعی کردند از آموزه پروتستانی «بی‌اهمیتی اعمال، در مقایسه با ایمان»، گزاره «واگذاری جهان مادی به حال خود» را نتیجه بگیرند و آن را عاملی در قداست بخشیدن به اشتیاق لجام‌گسیخته سرمایه‌داری به ثروت معرفی کنند (بلاستر، ۱۳۶۷، صص ۱۶۶)؛ اما برخی مانند مورخان ویگی در تفسیرهای خود، لیبرالیسم را به معنای «پروتستان‌گرایی منهای خدا» ترجمه کرده‌اند. بنا به تفسیر ویگی، پروتستانتیسم، مذهب

متکی بر فرد بود؛ بنابراین، از نظر منطقی و نیز تاریخی به مدارا و آزادی وجدان رهنمون شد و لیبرالیسم در واقع، روایتی این جهانی از این انگاره‌ها بود. بدیهی است بر مبنای این توضیحات، سکولاریسم را می‌توان از محصولات رشد بورژوازی سرمایه‌محور و تعاملات آن با پروتستانتیسم و لیبرالیسم به شمار آورد (اخوان کاظمی، ۱۳۷۹، ص ۱۶۶).

۲-۲-۵. تلاش فرمانروایان برای انزوا و تضعیف کلیسا

بنا به اظهار مورخان و از جمله ویل دورانت (دورانت، ۱۳۷۰، ج ۶، صص ۷ و ۱۸۱ به بعد)، مناقشات بین پاپها و امپراتورها به سده‌های پیشین به ویژه سده‌های یازدهم و دوازدهم برمی‌گردد، اما این مناقشات در قرن چهاردهم به اوج خود رسید و این سده را می‌توان در حقیقت، سده افول خورشید کلیسا نامید؛ چراکه در این مقطع مخالفتها و هجمه‌ها علیه کلیسا شدت بیشتری یافت. فرمانروایان منطقه‌ای کشورهای اروپایی همانند آلمان، ایتالیا، انگلیس و فرانسه با هر گونه دخالت کلیسا مخالفت کردند و به نوعی خواستار انزوای کلیسا و به تعبیر دقیق‌تر، سکولاریزاسیون دیانت شدند. با افزایش این هجمه‌ها و مناقشات، کلیسا با از دست دادن قداست و اقتدار معنوی خویش در میان مردم، همچنین داراییهای کلان و تعطیلی محاکم خود، عملاً از گردونه سیاست و اجتماع خارج شد. چنان که ظهور مکاتب و ایسمهای مختلف و بروز اکتشافات علمی جزم‌ستیز، به این حذف، جنبه عقلی تثبیت‌کننده‌ای بخشید (قدردان ملکی، ۱۳۸۰، صص ۶۸-۷۰). از سویی قدرتمندتر شدن پادشاهان با محور تدریجی فئودالیت و اشرافیت ملوک‌الطوایفی همراه بود و از سوی دیگر، پادشاهان جای جامعه اشرافی را گرفتند و با بازرگانان و طبقه بورژوازی ثروتمند متحد شدند.

۲-۲-۶. تأثیر «نوزایش» یا رنسانس

اروپا در قرن پانزدهم میلادی شاهد نهضت «نوزایش» یا رنسانس بود که تأثیر انکارناپذیری بر روند سکولاریزاسیون داشت؛ ضمن اینکه تحولات اقتصادی و سیاسی عظیمی را بر جای گذاشت. رنسانس با تشویق اروپاییان به بازگشت به منابع ذوقی و عقلی تمدن مغرب‌زمین در روزگاران عتیق، به ویژه هنر یونانی و اندیشه‌های

آزادخواهان رومی، توانایی تحقیق و اجتهاد را در ایشان افزایش داد و این امر به تدریج از قدرت کلیسا کاست؛ زیرا هم انحصار تربیت مردم را از چنگ آن به درآورد و هم با پروراندن نیروی تعقل مسیحیان، حکومت کشیشان را که تنها بر نادانی و تعصب مؤمنان تکیه داشت، بی اعتبار کرد. چنان که جنبش اصلاحی هم زاده همین بیداری مسیحیان بود و پیشروان آن می خواستند مسیحیت را از فساد کشیشان پاک کنند و ایمان مسیحی را با تعقل غیردینی سازگار نمایند. بی آبرویی و ناتوانی کلیسا و پیشرفت معارف عقلی سرانجام، قدرت سیاسی را، که تا آن زمان بر دو پایه سیاست معنوی پاپ و هیئت نظامی شهریار استوار بود، بر هم زد و شهریار را صاحب اختیار مطلق گرداند و این امر سرآغاز جدایی دین از سیاست یا سکولاریسم بود (عنایت، ۱۳۸۱، ص ۱۵۰).

۲-۲-۷. ظهور دولت-ملتها

در سده های پایانی قرون وسطی، اروپا شاهد زوال یا کاهش قدرت امپراتوری مقدس روم و دربار پاپ بود که از سال هزار میلادی، یکی در آرزوی تسلط جهانی بر ابدان و دیگری به دنبال سلطه و غلبه بر روانهای مردم بود. برعکس در انگلستان، فرانسه و اسپانیا و بویژه بعد از رنسانس، قدرت سلطنتهای تمرکزخواه افزایش یافت و مردم این کشورها سعی کردند در محدوده جغرافیایی و زبانی خود، و با خروج از لوای قدرت امپراتوری مقدس روم و سلطه پاپها و کلیسا، زیر پرچم یک قدرت حاکم و مرتبط با ملیت خویش جمع شوند. البته اختراع تسلیحات جدید از جمله توپ، کار دولتها را برای ایجاد وحدت ملی و از بین بردن نظام ملوک الطوائفی آسان کرد و این هم از اولین دسترنجهای پیشرفتهای علمی بود که منجر به قداست زدایی و انزوای بیشتر کلیسا، و به تبع آن دین، از زندگی اروپاییان گردید.

۲-۳. عوامل نظری و معرفتی

۲-۳-۱. تأثیر عصر روشنگری و اکتشافات علمی

ایده دنیوی شدن یا سکولاریسم را نیز دستاورد عصر روشنگری که آن نیز محصول رنسانس بود، می دانند. در این میان، پوزیتیویسم و «روحانیت سستی» (anti-clericalism) عصر روشنگری تأثیر بیشتری بر پیدایش سکولاریسم داشته است.

چهار ویژگی فیلسوفان عصر مزبور را از سایر متفکران متمایز می‌کند: روحانیت‌ستیزی؛ اعتقاد به برتری معرفت تجربی؛ دلبستگی به پیشرفتهای فنی و پزشکی و اصرار به انجام اصلاحات حقوقی و تأسیس حکومت مشروطه. امانوئل کانت در مقاله‌ای با عنوان «روشنگری چیست؟»، روشنگری را «بیرون شدن انسان از خردسالی» توصیف می‌کند؛ خردسالی‌ای که انسان بر خویشتن تحمیل کرده بود. به نظر وی این خردسالی مانع از به کارگیری فهم و خرد بشر در مواجهه با جهان می‌شد. از نظر کانت، تنبلی و ترس دو عامل عمده‌ای هستند که موجب می‌شوند بسیاری از انسانها با آنکه به سن بلوغ رسیده‌اند، تا پایان عمر همچنان ناخواسته صغیر بمانند و دیگران را وادارند تا به آسانی خود را در مقام «قیم» قرار دهند (گلدمن، ۱۳۷۵، ص ۳۱)؛ از نظر کانت روشنگری عبارت از رسیدن به بلوغ نهایی انسان و رهایی ذهن از قید جهل و گمراهی است. وی معتقد بود آزادی اندیشه بشریت در دوران معاصر رخ داده است.

«جرئت دانستن داشته باش»، (*sapere aude*) شعار روشنگری‌ای است که کانت آن را برگزید. او این شعار را، که بیانگر لب آموزه‌های روشنگری است، از هوراتیوس، شاعر رومی، به عاریت گرفت. روشنگری عبارت بود از خلق نگرش تازه‌ای به انسان، جامعه و طبیعت که پنداشتهای حاکم در آن دوران را که در جهان‌بینی سنتی ریشه داشتند، به مبارزه می‌طلبید. در حقیقت، کلیسا اصلی‌ترین مدافع این پنداشتهای از پیش استقرار یافته بود و طبیعتاً فیلسوفان عصر روشنگری آن را در برابر خود می‌دیدند. اصلی‌ترین حوزه رویارویی اندیشمندان روشنگری با روحانیت مسیحی حول محور نگرش سنتی به طبیعت، انسان و جامعه شکل گرفته بود. در واقع، مرجعیت کلیسا توضیح و تبیین این حوزه‌ها را به انحصار خود درآورده بود و به هیچ وجه حاضر به پذیرش رقیب نبود. به همین دلیل در میانه قرن هفدهم، بیشتر برجسته‌اندیشمندان اروپایی به این نتیجه رسیده بودند که برای درک تاریخ و تقدیر واقعی انسان نه می‌توان به ایمان کورکورانه به انجیل اتکا کرد و نه دیگر می‌توان اعتبار علم و فلسفه یونان و روم یا فرهنگ باستانی اروپا را حجت دانست؛ بنابراین، باید ماهیت انسان، که هنوز به طور کامل شناخته نشده بود، به شکل جدیدی بررسی می‌کرد؛ بنابراین، برای انجام این مطالعه، «روش علمی»، که دانشمندان علوم طبیعی (مدرنیستها) به طور موفقیت‌آمیزی

در عرصه‌های ستاره‌شناسی، فیزیک و زیست‌شناسی به کار گرفته بودند، انتخاب شد. اما ناسازگاری این روش با تعالیم کلیسا از یک سو و تلاش کلیسا برای حفظ انحصار کامل خود موجب ایجاد تعارضهای بسیار میان دانشمندان و کلیسا شد (جلیلی، ۱۳۸۳، صص ۳۴-۳۷) و بی‌دلیل نیست که برای تاریخ جدید و پس از رنسانس، دو ویژگی کاهش حاکمیت کلیسا، همزمان با افزایش قدرت علم و حاکمیت آن ذکر شده است.

با آغاز عصر خردگرایی و قدرت و پویایی زیاد شناخت علمی، جزم‌اندیشی دچار زوال شد و از سوی دیگر، مرجع ناظر و صاحب اقتدار و حکومت، در همه امور فرهنگی، سیاسی و اجتماعی از کلیسا به دولت انتقال یافت. نفی حاکمیت کلیسا به عنوان جنبه تخریبی عصر جدید و قبول حاکمیت علم به مثابه جنبه ترمیمی آن مطرح شد. رهایی خواهی از حاکمیت کلیسا منجر به رشد فردیت و سپس، ذهنیت در افراد و ایجاد نوعی هرج و مرج گردید. از «تقلیدخواهی»، مذمت و «ابداع» ستایش شد؛ ضمن آنکه آزادی از قید و بندهای فکری به بروز شگفت‌انگیز نبوغ هنری و ادبی انجامید. فلسفه جدید و فیلسوفان با عطف توجه به فردیت و ذهنیت، سعی کردند همانند دکارت تمام معرفت را بر یقین بشری و بر وجود خود انسان نهند و دریافت انسانی را محک و مبنای صحت قرار دهند.

در این بستر، علم نظری به علم عملی یا فن و فناوری تبدیل شد و جهت آن از فهم جهان به سمت کوشش برای دگرگون ساختن آن تغییر کرد. با شکوفایی فوق‌العاده حاکمیت و شناخت علمی، حاکمیت جزمی و غیرعقلی و مطلق کلیسا زوال یافت؛ زیرا در مقابل آن، حاکمیت علمی، جزم‌اندیش نبود و نه تنها مخالف خود را مستحق مجازات نمی‌شمرد بلکه معلومات خود را تنها ذره‌ای از دریای بیکران مجهولات و شناخت خود را نسبی، تغییرپذیر و تجزیه‌پذیر می‌دانست؛ همان طور که احکام خود را بر اساس تجربه و احتمال اعلام می‌کرد و آنها را قابل جرح و تعدیل و حتی ابطال‌پذیر می‌دانست.

این شناخت علمی، انسان را متوجه توانایی قدرت کشف خویش و امکان کشف تحول در طبیعت کرد و این دو نیز به او فهماند که می‌توان در باره همه چیز به دیده تردید نگریست و از آنجا که انسان قابلیت کشف دارد و چون هیچ چیز قطعی و

تغییرناپذیر در طبیعت و قوانین آن وجود ندارد، پس باید به دنبال مسائل جدید و اکتشافات نو رفت؛ از سوی دیگر، انسان پس از رنسانس دریافت که اطلاعات صرف کافی نیست و باید در پی روشهای علمی در جمع‌آوری و تحلیل داده‌ها بود. بر همین مبنا، روشهای علمی جدید باعث انفجار علمی و تلاش جزمهای دینی، سیاسی و اجتماعی گردید و موانع دیرین آزادی فکر که با ایمان مسیحی پیوند خورده بود، در قرن هیجدهم از میان برداشته شد.

گرچه مقصد کشفیات علمی دین‌ستیزی نبود، نتایج بسیاری از آنها به نحوی بود که بطلان بینش مسیحی را در باره دستگاه کائنات آشکار می‌کرد و بدین سان، مسیحیان متفکر را بر سر دو راهی دانسته‌های علمی و آموخته‌های ایمانی در تردید می‌انداخت و با افکار بینش مزبور، که جزء ارکان ایمان مسیحی شده بود، به اساس مسیحیت تعرض می‌کرد. یکی از این اصول آن بود که زمین مرکز کائنات است و سیارات، دور آن می‌چرخند. اهل مدرسه این اصل را که از هیئت بطلمیوسی گرفته بودند، برهان برتری انسان بر آفریدگان دیگر و مرکزیت او در نظام آفرینش می‌انگاشتند. اصل دیگر آن بود که حرکت اجرام آسمانی به شکل دایره است؛ زیرا اهل مدرسه از افلاطون آموخته بودند که دایره، شکل کامل است و اجرام سماوی چون هستیهای ایزدی هستند که به شکل کامل حرکت می‌کنند و سرانجام، اصل سوم که از تعلیم ارسطو برمی‌آمد، آن بود که هر جسم متحرک به محرکی نیاز دارد و چون سیارات پیوسته در حال حرکت هستند، بی‌گمان نیرویی در جهان وجود دارد که آنها را پیش یا پس می‌راند.

فلاسفه مسیحی از فرض وجود نیروی محرک، حضور دائم خدا و دخالت تدبیری را در آفرینش جهان استنتاج می‌کردند (عنایت، ۱۳۸۱، ص ۱۹۷). دانشمندان قرن شانزدهم و هفدهم با کشفیات خود نادرستی این فرضها را مدلل ساختند و به ارکان معارف اهل مدرسه ضربه‌های کاری رساندند؛ کوپرنیک (۱۴۷۳-۱۵۴۳ م.)، ستاره‌شناس لهستانی، نظام کیهانی متکی بر اصل کرات هم‌مرکز، مورد تأیید و تقدیس کلیسا، را زیر سؤال برد و ثابت کرد که زمین نه فقط ثابت و مرکز کائنات نیست بلکه خود مانند سیارات دیگر، دور خورشید می‌چرخد و این کشف به اندیشه برتری و مرکزیت انسان مسیحی لطمه بسیاری زد. اندکی بعد فرانسویس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶ م.) به منطقی‌سازی

و ارسطویی کلیسا، که مبتنی بر قیاس و استقرا بود، حمله کرد و روش تجربی جزم‌ستیز را به جای آن نشاناد. در قرن هفده، کشفیات نیوتن تقریباً تمامی جزم‌های کلیسا را بی‌اعتبار کرد و با کشف قوانین مهمی در طبیعت، دو موضوع مهم را ثابت کرد: اول آنکه کلیسا گنجینه حقایق نیست بلکه حقایق بسیار دیگری در عالم وجود دارد و دوم آنکه افراد بدون اقتدار و صلاحیت از حیث کلیسا، همانند او، می‌توانند بدون واسطه کلیسا و مرجعیت آن، کاشف حقایق دسترس‌نیافتنی کلیسا باشند.

دانشمند دیگری همانند کپلر، ستاره‌شناس آلمانی (۱۵۷۱-۱۶۳۰م.) نشان داد که مسیر حرکت اجرام سماوی، نه دایره بلکه بیضی‌شکل است و این شبهه را پیش آورد که «هستیهای ایزدی» آن‌گونه که مؤمنان می‌پنداشتند، از کمال برخوردار نیستند و گالیله، فیزیکدان و ستاره‌شناس ایتالیایی، (۱۵۶۴-۱۶۴۲م.) یک جزم بسیار مقدس کلیسا، یعنی مرکز جهان بودن زمین و گردش خورشید به دور آن را منکر شد. وی در بیانی علمی، قانون اول حرکت را تبیین کرد که بر اساس آن، هر جسمی تا ابد ساکن یا با سرعتی یکسان در مسیر مستقیم در حرکت است، مگر آنکه نیرویی از بیرون بر آن اثر کند. این قانون، بیهودگی فرض حضور دائم خدا و وجود تدبیری در گردش جهان را القا می‌کرد.

این کشفیات، انسان منفعل و مقلد غیرپژوهنده را به انسان پژوهنده نوین تبدیل کرد که به جای پیروی از کلیسا و جزم‌های آن، به گونه‌ای مغرورانه پیرو عقل و هوش خویش بود و با محوربخشی به انسان و انسان‌مداری، آغاز عصر خردگرایی را اعلام کرد. این کشفیات حیرت‌آور، انسان را متوجه توانایی شگفت‌آور خود کرد؛ همه چیز از آن پس، در دایره توان انسان فرض شد که از جمله آنها، آزادی از اسارت‌های طبیعت، جامعه و حکومت‌های مستبد و حتی مذهبی بود. آزادی از هر قید و بند مشروع و نامشروعی به عنوان هدف انسانی مد نظر قرار گرفت و علم، کلید این آزادی به حساب آمد و علم و آزادی منفی‌گونه مزبور، لازم و ملزوم هم شناخته شد.

با رویآوری بی‌سابقه دانشمندانی همچون تیکو براهه (Tycho Brahe)، توریچلی (Torricelli)، گاساندی (Gassendi) و هاروی (Harvey) به «علوم دقیقه»، بر گرمی اندیشه‌های نو افزوده شد؛ ضمن آنکه منطق ریاضی جای منطق صوری را گرفت و این

امر به اضافهٔ تعلیم دکارت در لزوم شک دستوری، یعنی تردید در همهٔ معتقدات و احکام منقول تا احراز یقین بر درستی آنها به یاری روشهای علمی تفکر، بنیاد هر گونه جزمیت را سست کرد.

در نهایت، باید اذعان کرد چون اهل مدرسه برای اثبات حقانیت کلیسا، علوم قرون وسطایی را اساس آیین خود قرار داده بودند، طبعاً وقتی فرضیات آن علوم بدین سان باطل شد، تعالیم ایشان هم اعتبار خود را از دست داد و کم کم شکاکیت دینی و تضعیف باورهای دینی مسیحی قوت بیشتری گرفت و با منزوی کردن دین و نهادهای دینی همانند کلیسا، روند سکولاریزاسیون سیاست و اجتماع سرعت بیشتری یافت.

۲-۳-۲. نقش مکاتب و نظریه‌های معرفتی

علاوه بر عوامل پیشین، در عرصهٔ علوم نظری و مبادی معرفتی، بر اثر تحولات پیش‌گفته اندیشه‌ها و مکاتب جدیدی جایگزین الهیات جزم‌گرای مسیحی شدند که نقش مهمی در زمینه‌سازی، پیدایش و تحقق سکولاریزاسیون ایفا کردند که برخی از آنها به شرح زیر هستند:

- اندیشه قداست‌زدایی

بر مبنای این اندیشه، فرد و جامعهٔ سکولار به امر مقدس اعتقاد و اعتنا ندارد. اعتقاد به امر مقدس، که یکی از مشترکات همهٔ ادیان است، در فرآیند سکولاریزاسیون بی‌حرمت و ارزش معنوی شد و در برابر آن، آنچه صرفاً ارزش دنیوی و مادی دارد، اهمیت و اعتبار یافت.

- ساینتیسم یا اصالت علم و علم‌زدگی و تعامل آن با پوزیتیویسم

بر اساس این باور، یا اصالت علم، گزاره‌ها تنها به میزان پیوند با کمیات یا امور واقع تجربی، محتوای حقیقی و صدق دارند. علم‌زدگی با هر دینی که شالودهٔ مابعدالطبیعی دارد، بدون در نظر گرفتن ادعای وحی آسمانی، ناسازگاری به بار می‌آورد. سرانجام ساینتیسم شکل دینی [غیرالهی] به خود گرفت و به صورت علم‌پرستی درآمد (الیاده، ۱۳۷۴، صص ۴۱۲-۴۱۴). ساینتیسم همراه با پوزیتیویسم یا اثبات‌گرایی و مذهب

تحصلی زمینه‌ساز سکولاریسم بودند؛ زیرا برخی از پوزیتیویست‌ها، شناسایی انسان را منحصر به قلمرو علوم فیزیکی و شیمیایی دانستند و مدعی شدند بازگشت همه معارف واقعی، از جمله علوم انسانی به علوم طبیعی است و به نفی ثبوت امری و رای تجربه پرداختند؛ بنابراین، مذهب تحصلی در این معنا، به نام «مذهب اصالت علم» نیز خوانده شده است (فولکیه، ۱۳۶۲، ص ۱۵۶).

- گرایش به اصالت حس و انسان‌شناسی مادی

گرایش به اصالت حس در معرفت‌شناسی انسان عصر روشنگری به بعد، بدین معناست که راه شناخت حقایق جز تجربه حسی نیست و تنها آنچه به صورت ملموس و از راه حواس قابل مشاهده و درک است، امکان شناسایی دارد و در حوزه بررسی علمی و معلومات بشری قرار می‌گیرد؛ بنابراین، حقایق متافیزیکی و دینی، حتی اگر رشدنی هم نباشد، اثبات‌پذیر نیست و در حوزه معلومات بشری قرار نمی‌گیرد. در نتیجه، برخی دانشمندان عصر خردگرایی در بهترین صورت، معارف متافیزیکی را نه رد کردند و نه اثبات‌پذیر دانستند و برخی دیگر به دیده شک به آنها نگریستند و پاره‌ای نیز آنها را انکار و طرد کردند.

از سویی، نگرش سکولاریستی در حقیقت، از نوعی انسان‌شناسی مادی‌گرا سرچشمه گرفته است که انسان و نیازهای فطری او و نیز اسرار خلقت وی را در بعد مادی و فیزیکی خلاصه می‌کند و آرمان خلقت را تنها در برخورداریهای دنیوی و مادی می‌گنجانند.

- قرارداد اجتماعی و مردم‌سالاری (دموکراسی) و نفی حق الهی حکومت

نظریه الهی حکومت دارای چند نظریه فرعی است؛ بر اساس یک نظریه، مشروعیت الهی حکومت به طور مستقیم از عالم الوهی گرفته می‌شود و بنا به نظر دیگر، میان عالم الهی و حکومت، کلیسا قرار دارد. بنا بر این نظریه، کلیسا قائل به نقش میانجی خود در اعطای مشروعیت الهی به حکومت بود. از این رو، کلیسا خود را قدرتی برتر از امپراتور و سایر حاکمان می‌دانست. اواخر قرون وسطی، ابتدا نظریه برتری معنوی کلیسا

و نقش میانجی آن رو به افول گذاشت و با ترویج و تثبیت نظریه الهی حکومت که مطابق آن، امپراتور و شاه نماینده و سایه خدا در زمین بودند، کلیسا اقتدار معنوی و سیاسی خود را از دست داد و به نهادی حاشیه‌ای و محکوم حکومت، مبدل شد. از سویی با نضج اندیشه‌های مردم‌سالاری و بر مبنای نظریه قرارداد اجتماعی اندیشمندانی مانند جان لاک و مونتسکیو حق الهی حکومت نیز تضعیف شد و به جای آن، حکومت و حاکمان به مثابه نمایندگانی مقید به خدمت به مردم و مصالح عامه سر کار آمدند و حکومت به جای حق، وظیفه‌ای وکالت‌گونه و مدت‌دار به شمار آمد. این نظام فکری و سازوکار اداره اجتماع باعث انزوای بیشتر نهاد کلیسا و واسطه‌گری کلیسایان در امر حکومت شد. چنان که بر مبنای مردم‌سالاری، لازمه اصالت بخشیدن به مردم در مقابل اصالت خدا و قانون الهی، بی‌توجهی به شرایع الهی و حتی نفی آن در امور تقنینی و اجرایی حکومت‌های مربوط به آن شد.

- لیبرالیسم

لیبرالیسم یا فلسفه آزادیخواهی با عناصر و ویژگیهای فکری خویش یکی از عوامل زمینه‌ساز تفکر سکولاریسم بوده است. لیبرالیسم در معنای وسیع، مجموعه روشها، سیاستها و ایدئولوژیهایی است که هدفشان فراهم آوردن آزادی هر چه بیشتر برای فرد است و اعتقاد دارد انسان آزاد به دنیا آمده و صاحب اختیار و اراده است و باید مجاز باشد خود را به هر اندازه، که ممکن است، به نحو آزاد پرورش دهد. از جمله لیبرالیسم سیاسی به آزادی فکر و آزادی عمل فرد تا مرز آزادی دیگران معتقد است و با طرفداری از اصالت فرد بر این باور است که انسانها خردمند هستند و خرد ضامن آزادی فردی است و آزادی، ضامن زندگی خردآمیز. سلب آزادی توسط هر گونه عامل مخل، اعم از هر گونه اقتدار، چه دولتی و چه مذهبی، به معنای نفی خردمندی و نفی خردمندی، نفی آزادی است؛ بنابراین، آزادی فردی ضامن مصالح عقلایی بشر محسوب می‌شود و باید از ابتکار آزادی فردی و خصوصی پاسداری کرد. در این زمینه، دین و مذهب نیز در عرصه زندگی خصوصی مردم جای می‌گیرد و لیبرالیسم بر اساس باور خود به تساهل و مدارا، معتقد به انتخاب آزادانه عقاید و بازخواست مذهبی و عقیدتی

نشدن توسط دولت شد. چنان که آزادی عقاید و مذهب و آزادی بی‌قید و شرط در قلمروی اندیشه‌ها و عقاید سیاسی و معتقدات مذهبی را شرط پیشرفت و تکامل فرد و افراد اجتماع به‌شمار می‌آورد و با شخصی و خصوصی اعلام کردن مذهب در حوزه حیات فردی، دیانت و مذهب را محترمانه از صحنه‌های اجتماعی به عرصه‌های فردی و خصوصی به عقب راند و آن را منزوی کرد.

لیبرالیسم با شخصی کردن مذهب، به تمایز بین مسائل عمومی و اجتماعی و ضرورت دخالت نکردن در امور خصوصی افراد توسط هر گونه قدرت خودسرانه و استبداد طبقاتی، مذهبی و حزبی توجه کرد و اعلام کرد که حکومت یا دولت یا هر گونه اقتدار دیگر نباید در قلمرو خصوصی، که شامل زندگی اجتماعی، اقتصادی و مذهبی است، دخالت کند و این مصالح و منافع فرد است که باید راهنمای او در زندگی باشد و شخص باید به دنبال تأمین منافع فردی خویش باشد. لیبرالیسم با طرح اندیشه‌هایی مانند فردگرایی، انسان‌گرایی، عقل‌گرایی و... زمینه‌ساز پیدایش و تثبیت سکولاریسم شد.

- اومانیزم، دئیسم و آتئیسم

اومانیزم (humanism) یا مکتب اصالت انسان و انسان‌گرایی، نظام فکری است که انسان و بشرگرایی افراطی، اساس و محور جهان‌بینی آن را تشکیل می‌دهد و طبیعتاً با جهان‌بینی دینی که خداگرایی، پایه و محور آن به‌شمار می‌رود، ناسازگار است. اومانیزم با توجه و اهتمام به انسان و مسائل مربوط به وی، راه حل مشکلات بشری را بیش از آنکه در حوزه ایمان به خدا جستجو کند، از رهگذر عقل و خرد آدمی در پی آن است. اومانیزم محصول رنسانس و عصر روشنگری و مندرج در مکتب لیبرالیسم است.

ظهور تفکر اومانیزمی در جهان غرب که با اصالت‌های دینی و اندیشه خدامحوری، در تعارض بود، از نظر نمود و بروز در عرصه اجتماع دو شکل متفاوت داشت: شکل نخست آن، دئیسم (deism) بود که اولاً دین را منهای حقایق و احکام و حیانی می‌پذیرفت؛ ثانیاً وجود خدا را موجودی ماورای طبیعی که پس از آفریدن جهان، آن را

به حال خود رها کرده است، و هیچ گونه نقشی در اداره آن ندارد، معرفی کرد؛ دیگری آتئیسم (atheism) بود که آشکارا وجود خدا را انکار می‌کرد و طرفدار الحاد و بی‌دینی بود. رشد و گسترش این دو عقیده به قرن هیجدهم و پس از آن باز می‌گردد؛ چراکه در این قرن که مشهور به عصر عقل (age of reason) است، اومانیستهای غربی از رشد شتابنده علم جدید در حوزه طبیعت‌شناسی سرمست و مغرور شدند و در پی آن بودند که خودکفایی و بی‌نیازی خود را از وحی آسمانی اعلام دارند (ربانی گلپایگانی، ۱۳۸۱، ص ۵۷).

- فلسفه اصالت فرد (اندیویدوالیسم) (individualism)

یکی از فلسفه‌های اومانیستی که پس از رنسانس ظهور کرد، فلسفه «اصالت فرد» است. در تاریخ فلسفه سیاسی، آغاز قرن هفدهم، با ظهور و رشد فلسفه اصالت فرد همراه است. در این فلسفه، انسان‌گرایی در شکل فردگرایی آن نمایان شد؛ یعنی به علایق، امیال، منافع، مسرت و سعادت فرد متمایز از ویژگیهای نژادی، فرهنگی، اقتصادی و مذهبی توجه شد و عقل و خرد آدمی رکن اساسی و مستقل کمال و نیکبختی او به شمار رفت.

اندیشه اومانیستی فردگرایی که خود از نتایج عقل‌گرایی (راسیونالیسم) (rationalism) عصر جدید بود، مبدأ پیدایش تفکر اومانیستی دیگری به نام فلسفه حقوق طبیعی شد؛ این نظریه شالوده آن را تشکیل می‌داد که در طبیعت آدمی، عناصری وجود دارد که در تمام افراد بشر مشترک است و مدار وحدت افراد به شمار می‌رود. این عناصر مشترک، معیارهای حقوق، قانون اساسی و حکومت صالح را میسر می‌کند و انسان را از تعالیم و احکام مذهبی و ماورای طبیعی بی‌نیاز می‌سازد (پازارگاد، ۱۳۵۹، ج ۲، ص ۵۴۹). بدین ترتیب، اومانیسم و اندیویدوالیسم به سکولاریسم منتهی شد.

- اصالت عقل (راسیونالیسم)

عقلانیت یا عقل‌گرایی یکی از اصول اساسی نظری پایای سکولاریسم به شمار می‌آید. عقل‌گرایی افراطی مزبور در تقابل با الهیات دگماتیک کلیسای قرون وسطی شکل و نضج یافت. ارکان این اندیشه، که در عصر روشنگری شکل گرفت، بدین شرح است:

یک. اطمینان به توانایی عقل در همه شئون زندگی اعم از دین، علم و غیره؛
دو. طبیعت‌اندیشی در امور زندگی، مانند اقتصاد و غیره؛ یعنی هر چیزی دارای دو
مدل طبیعی و غیرطبیعی است. آنچه طبیعی است حق و آنچه غیرطبیعی است،
نادرست است؛

سه. خوش‌بینی نسبت به سرشت انسانی و مردود دانستن عقیده سنتی مسیحیت در
باره گناه جبری و آلودگی فطری انسان و اعتقاد به اینکه شرارت اخلاقی ناشی از
وضعیت نامطلوب جامعه و جهالت بشر است؛

چهار. اعتقاد به اینکه علم و پیشرفت مادی، به خودی خود، مایه خوشبختی و
فضیلت انسان می‌شود؛

پنج. آموزه دینی معاد، حیات اخروی، بهشت و سعادت ابدی در سرای دیگر را به
گونه‌ای دنیوی تفسیر و به نوعی آخرت‌اندیشی دنیاپرستانه دعوت می‌کند؛
شش. به جای اینکه قضاوت و نظارت الهی ملاک و معیار فعالیت‌های انسان باشد،
آینده تاریخ و قضاوت‌های تاریخی مقیاس و میزان اعمال بشر تلقی شده بود (باربور،
۱۳۷۴، صص ۷۸-۷۹).

عقل‌گرایی افراطی مزبور زمینه‌ساز سکولاریسم شد؛ زیرا دین نه تنها در سایه عقل
بسندگی از صحنه اجتماع و سیاست حذف گردید بلکه اصل حقانیت آن نیز از اندیشه
عقلی انسان به بوته فراموشی سپرده شد. دولت سکولار نیز مبتنی بر جدایی دین از
سیاست، نفی مرجعیت دین در زندگی سیاسی و اجتماعی و بر مبنای اعتقاد به استقلال
عقل آدمی در شناخت پدیده‌ها و مصالح سیاسی تشکیل شد! از این دیدگاه سیاست،
دایره نفوذ عقل آدمی است؛ پس سیاست پدیده‌ای عقلانی و نه دینی است؛ زیرا دین در
آنجایی حضور و نفوذ دارد که عقل به آن دسترسی نداشته باشد.

- پلورالیسم یا کثرت‌گرایی

پلورالیسم با سکولاریسم رابطه و تعاملی تنگاتنگ داشت و مایه بالیدن دوجانبه یکدیگر
بوده‌اند. این دو مرام، مبانی مشترک نظری نیز دارند؛ چنان که هر دو نیز از مؤلفه‌های
لیبرالیسم محسوب می‌شوند. دینی که سکولار شده، به دیانت شخصی روی آورده و
تجربه قلبی را مدار دینداری قرار داده است. در حقیقت، آگاهانه یا ناآگاهانه، تسلیم

مبنای نظری و دینی پلورالیسم شده است و گوهر دین را نه اعتقاد که شریعت قلبی می‌داند. به دیگر سخن، سکولاریسم در تکیه بر مبنای نظری خود «تجربه دینی» و امدار پلورالیسم است و آن هم در ترویج خویش مدیون سکولاریسم است (قدردان ملکی، ۱۳۸۰، ص ۱۰۰).

نتیجه‌گیری

در پیدایش و استقرار پدیده سکولاریسم در جهان غرب و تمدن و نظامهای سیاسی آن، عوامل متعددی مؤثر بوده‌اند و بسیاری از این عوامل، همچنان باعث استمرار حاکمیت این پدیده و فرآیند سکولاریزاسیون در جوامع غربی هستند. اساساً سکولاریسم در ظروف زمانی و مکانی حاکمیت کلیسا و آباء آن در قرون وسطی شکل گرفت و بستر و خاستگاه ظهور آن بر ویرانه‌های الهیات دگماتیک، جزم‌اندیش و دانش‌ستیز مسیحیت استوار شد و عملکرد سوء ارباب کلیسا به این روند شتاب خاصی بخشید.

به اجمال، این نوشتار در بخش عوامل دینی پیدایش سکولاریسم به دو عامل مهم یک، نبود نظریه حکومت و تأکید بر جدایی دین از حکومت در مسیحیت و دو، جزم‌گرایی و تحجر، تفتیش و تکفیر عقاید در این دیانت در قرون میانه اشاره کرد. عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی ظهور و تثبیت این پدیده را می‌توان چنین معرفی کرد:

۱. فساد همه‌جانبه کلیسا و تضعیف و چندپارگی آن؛
۲. نهضت اصلاحات یا اصلاح دینی؛
۳. تضعیف و سستی مبادی ایمان عامه؛
۴. ظهور و نقش طبقه بورژوازی و سرمایه‌داری؛
۵. تلاش فرمانروایان برای انزوا و تضعیف کلیسا؛
۶. تأثیر نوزایش یا رنسانس؛
۷. ظهور دولت-ملتها.

همچنین نقش عوامل نظری و معرفتی در پیدایش و استقرار سکولاریسم، بی‌نهایت مؤثر بوده است و نباید از دو عامل پایه‌ای تأثیر عصر روشنگری و اکتشافات علمی و نقش مکاتب و نظریه‌های معرفتی غافل شد که اهم مورد اخیر شامل موارد زیر بوده است:

۱. اندیشه قداست‌زدایی؛
 ۲. اصالت علم (سایتیسم) و علم‌زدگی و تعامل آن با پوزیتیویسم؛
 ۳. گرایش به اصالت حس و انسان‌شناسی مادی؛
 ۴. قرارداد اجتماعی و مردم‌سالاری و نفی حق الهی حکومت؛
 ۵. لیبرالیسم؛
 ۶. اومانیزم، دئیسم و آتئیسم؛
 ۷. فلسفه اصالت فرد (اندیویدوالیسم)؛
 ۸. اصالت عقل (راسیونالیسم)؛
 ۹. کثرت‌گرایی (پلورالیسم).
- بدیهی است بسیاری از عوامل ذکر شده در تفکر نظری و عملی جهان و فرهنگ غرب، همچنان نقش زمینه‌سازی و تقویت سکولاریسم را ایفا می‌کنند.

یادداشتها

۱. به زبان فرانسوی secular.
۲. علاوه بر سایر منابع این نوشتار، برای اطلاع دقیق‌تر از مفاهیم سکولاریسم، مراجعه به منابع زیر مفید است: - قطب، ۱۳۷۹؛ سراج‌زاده، ۱۳۸۳، صص ۲۱-۳۵؛ وثیق، ۱۳۸۴، صص ۲۰۳-۱۵۵؛ سروش، ۱۳۸۴؛ سروش، ۱۳۷۴ (همچنین سایر مقالات این شماره نیز همچون مقاله مراد فرهادپور با عنوان «نکاتی پیرامون سکولاریزم»).
۳. جزم به اصلی متعارف یا موضوعه که درستی‌اش مسلم تلقی گردد و ادعای حقیقت مطلق داشته باشد، اطلاق می‌شود.
۴. برخی از مصلحان مسیحی که متهم به بدعت و الحاد شدند، عبارت‌اند از: Waudes, Cathares, Fraticelles, Wyclif, Hus, Savonarola.
۵. داستان فروش بهشت و نامه اغماض که در آن زمان در اروپا رواج داشت، از این قرار بود

که کشیشان در ازای دریافت مبلغی پول، گناهان اشخاص را به نمایندگی خداوند می‌بخشیدند و با صدور نامه اگماض، رفتن او را به بهشت تضمین می‌کردند. این امر، منبع درآمد مستمری برای کشیشان شده بود و چون دربار پاپ هم از این عمل سود می‌برد، مخالفتی با آن نداشت.

کتابنامه

- اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۷۹). «اصلاحات، رفورم و رفورماسیون». کتاب نقد. شماره ۱۶، پاییز، ص ۱۶۱.
- الیاده، میرچا (۱۳۷۴). «فرهنگ و دین، برگزیده مقالات دایرةالمعارف دین». هیئت مترجمان، زیر نظر بهاءالدین خرمشاهی. تهران: طرح نو (مقاله علم و دین)
- باربور، ایان (۱۳۷۴). علم و دین. ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی. چاپ دوم.
- بخشایشی، احمد (۱۳۷۵). «پیدایش سکولاریسم»، کتاب نقد. شماره ۱، زمستان ۷۵، صص ۱۱-۱۲.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۴). دولت عقل. تهران: نشر علوم نوین. صص ۲۳۰-۱۸۷.
- بلاستر، آنتوی آر (۱۳۶۷). ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز.
- بازارگاد، بهاءالدین (۱۳۵۹). تاریخ فلسفه سیاسی. جلد ۲. تهران: کتابفروشی زوار، چاپ چهارم.
- جلیلی، هادی (۱۳۸۳). تأملاتی جامعه شناسانه در باره سکولار شدن. تهران: طرح نو.
- دورانت، ویل (۱۳۷۰). تاریخ تمدن. جلد ۶. گروه مترجمان. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- ربانی گلپایگانی، علی (۱۳۸۱). ریشه‌ها و نشانه‌های سکولاریسم. تهران: مؤسسه دانش و اندیشه معاصر. چاپ دوم.
- رشاد، علی‌اکبر (۱۳۷۹). دموکراسی قدسی. تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- سراج زاده، سید حسین (۱۳۸۳). چالش‌های دین و مدرنیته؛ مباحثی جامعه‌شناختی در دینداری و سکولار شدن. تهران: طرح نو.

- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۴). «معنا و مبنای سکولاریسم». مجله کیان، شماره ۲۶.
- همو (۱۳۸۴). «سکولاریزم سیاسی و سکولاریزم فلسفی». نشریه نامه. شماره ۳۸، خرداد.
- عنایت، حمید (۱۳۸۱). *بنیاد فلسفه سیاسی در غرب*. تهران: نشر زمستان. چاپ سوم.
- فولکیه، پل (۱۳۶۲). *فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه*. ترجمه یحیی مهدوی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران. چاپ دوم.
- قدردان ملکی، محمدحسن (۱۳۸۰). *سکولاریسم در مسیحیت و اسلام*. قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. چاپ دوم.
- قطب، محمد (۱۳۷۹). *سکولارها چه می‌گویند؟* ترجمه جواد محدثی. تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- گلدمن، لوسین (۱۳۷۵). *فلسفه روشنگری: بورژوازی مسیحی و روشنگری*. ترجمه شیوا کاویانی. تهران: فکر روز.
- وثیق، شیدان (۱۳۸۴). *لائسته چیست؟ نقدی بر نظریه‌پردازهای ایرانی در باره لائسته و سکولاریسم*. تهران: نشر اختران.

- Le Petit Robert (1989). Vol. 2, Paris, Le Robert , PP. 1502-3.

- Weber, Max (1958). *Protestant Ethic and Spirit of Capitalism*, New York.